





# باد و آب

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و آب

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتراششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به اکنون

به حال





من می نویسم  
و تو پاسخی نمی دهی  
تو می نویسی  
و او پاسخی نمی دهد

این شاید به خاطر آن نیست که هست  
آن شاید به این خاطر نیست که نیست

در آخر به گلدانی شبیه شد که او  
بر روی نردبان در خانه خود  
در بالکن به دیوار تکیه داده بود

نه

به گلدان نیز آب نداد  
نردبان را نیز دیگر به خاطر نیاورد

می گوید که خودشان باشند  
خودشان باقی بمانند  
آنچه قلبشان می گوید را پیوسته دنبال کنند  
همه چیز را به زبان آورند  
بازگو کنند

هیچ به دروغ هیچ نگویند

به تو نیز همان را می گوید که به همگان می گفت  
به اختصار بگو  
شاید زمان آن برای تو نیز فرا رسیده باشد

و آنچه را که باز می گویی  
و آنچه را که بازگو می کنند

نه

سکوت نکن

نگذار که زیاد گویی من  
در برابر سکوت تو  
از این نیز طولانی تر  
از این نیز بلندتر جلوه کند

فردا چهاردهم است  
دایره ماه فردا کامل می شود  
بلی

پیوسته به یاد دارد  
پیوسته به یاد می آورد

در حضور شب این بار نیز تنها  
به سراغ مهتاب می رود

اگر هنوز می خواهی  
و می توانی با او همراه شوی بگو

نگذار که امشب از راه نرسد  
نگذار که فردا نیز همچون امشب هیچ نشود

حداقل بنویس نه

نمی خواهی

نمی توانی

نه

سکوت را به سکوت نگذران



نه

با او دوست باقی بمان  
حتی اگر او را نمی خواهی  
پیشتر نیز از تو خواسته بودم

با او قهر بکن  
اما با او حرف بزن  
نه

به او پشت نکن

آنچه باعث شد که تو را ببیند این بود  
که پیوسته به او نگاه می کردی

به هر طرف که سر می گرداند  
تو بودی

فردا کامل می شود  
و او به کمال می رسد

کامل اما اگر کامل است  
چرا این گونه کامل تر می شود

از این بار رفتش  
هرگز تو را با خبر نمی کند

این راه  
و این فصل از رفتش را  
هر کسی به تنهایی تجربه می کند

سيزده

آن را نوشت  
که آنچه را که تو به آن پایان دادی  
شروعی دوباره باشد

شروع نکرده بود  
که پایانی برای آن باشد

صفحة بیست و یک

بلی

او نیز می خواست که با خود  
حواس و احساس خود صادق باشد

آن را انگار هرگز نیافت  
آن احساس را انگار هرگز به دست نیاورد

با خواست قلبی تو  
اگرچه خواست قلبی او نیست و نبود  
همگام و همراه شده است

همگام و همراه نه  
تنها هم راه شده است

تو مرا رها کن  
اما مرا تنها نگذار  
تو نیز مسئولیت آن را بپذیر  
مسئولیت آن را به من نسپار

نه

مرگ و زندگی مرا  
مرگ و زندگی هیچ کسی را  
هرگز نمی توان به تاخیر انداخت



بلی  
بپذیر  
پذیرا باش

باشد که هستی نیز پذیرای تو شود  
باشد که هستی نیز خود از تو مراقبت کند

هیجده

تو کردی

او نکرد

همیشه همه به یاد خواهند آورد

او پیوسته می خواهد که زنده باشد

او پیوسته می خواهد که زنده باقی بماند

صفحة بیست و شش

نوزده

بلی او نیز تا ابدیت  
بهترین ها را برای آرزومند ست

تا ابدیت  
انگار همواره با تو همراه است

صفحة بیست و هفت

بیست

یک لحظه این فکر او را رها نمی کند  
او چطور او شد

او چگونه دیگری نشد

صفحه بیست و هشت

بیست و یک

چگونه بود  
چگونه با تو رفتار می کرد

آنگاه که تو خود نبودی  
آنگاه که تو مثل او  
به مانند او نشده بودی

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به نگاه کردن

دیدن





یک

بهانه می آورد تا او را نیز نبیند  
با او نباشد  
با دیگری نیز  
هیچ همراه نشود

یک به یک می شمرد  
پیوسته به رخ می کشد  
پیوسته به یاد او  
به یاد ایشان می آورد

بلی  
می ترسید که عاشق او نشود

نه سعی نیز نمی کرد

بلى  
همه چيز يك طرفه تمام مى شود

نه  
در هر دو سوى اگر برپا شود  
هيچ به پايان نمى رسد

يك روز می گفت چرا عشقش را ابراز نمی کند

روز دیگر می گفت چرا این گونه است

چرا این گونه ابراز می کند

پنج

نه نشد

نه نگو پیوسته می شود

صفحة سی و هفت

چرا من باید تو را نقاشی می کردم  
چرا دیگری باید از راه می رسید  
تو را با خود می برد  
تابلوی مرا  
تو را

به دیوار خانه اش آویزان می کرد

و تو که دیگر به این جا نیامدی  
و من که دیگر تو را به چشم ندیدم

چرا نباید از او می خواستی  
که به غیر از عشقی که به تو دارد  
به دیگران نیز عشق بورزد

چرا فصلی سرد را دوباره آغاز کردید  
چرا در نهایت سرد شدید

او چرا باید به تنهایی پاسخ آن را بیابد

یا هرگز آن را پیدا نکند

هرگز آن را نیابد



تنها می خواهد که او را به گونه ای اذیت کند  
که تاب و توان تحمل آن را داشته باشد  
پیشتر گفته بود  
این مهم را نیز پیشتر بر زبان آورده بود

مگر این هستی نبود که همه آن را هست کرد  
مگر این هستی نبود که پیوسته از او مراقبت می کرد

اما اگر اقرار نکند

با خود گفته بود

نه

هیچ نگفته بود

اگر می رفت بی شک خود را  
تو را ناراحت می ساخت

اگر می ماند بی شک خود را  
تو را آشفته می کرد

دوازده

غافل از این که در آخر  
تو او می شوی  
او تو می شود

غافل از این که تو او شدی  
اما او مثل تو به مانند تو نگشت

صفحة چهل و چهار

سيزده

باشد که هستی تو را بيامرزد  
و به تو آمرزش دهد

باشد که هستی مرا بيامرزد  
به من آرامش بخشد

صفحة چهل و پنج

به تنهایی جسم خود را با خود بردم  
به تنهایی خود را به آن سنگ رساندم  
حضور او در آنجا بود  
بر روی آن سنگ نشسته بود  
و به من نگاه می کرد

چرا تنها خود در آنجا بودم  
نمی دانستم  
چرا تو در آنجا حضور داشتی  
در آنجا بودی  
چگونه باید می دانستم

تصویر تو را در آینه دیدم  
که به راهی که از آن آمده بودی نگاه می کرد

و سواری که از پیاده دور می شد  
و سواری که از چشم پیاده پنهان می گشت

شانزده

و آنچه من را  
تو را برای ما تازه می کند

و آنچه ما را در ما تازه نگاه می دارد

صفحة چهل و هشت



آیا عجیب نبود  
يك روز می گفت می آید  
که در آسمان شفق رنگی ببیند

روز دیگر می گفت باید او را رها کند  
چرا که هیچ نمی خواهد  
هرگز نمی خواهد که دیگر او را ببیند

پیش می آید  
نه من  
و نه تو  
از آن آگاه  
از آن باخبر نبودیم

نه من  
نه تو  
از آن آگاه  
از آن با خبر نمی شویم

نه

حال من از حال تو بهتر نیست

نه می خواهم که آن را به دست بیاورم

نه نمی خواهم که از نخواستن آن

آن را از دست بدهم

شاید او را باز بشناسند  
نه  
شاید او را به یاد نیاورند

دیگران نیز شاید او را باز بشناسد  
نه  
دیگران نیز شاید ایشان را به جا نیاورند

بیست و یک

دارد  
نه هیچ ندارد

پیوسته از خود بی خبر است  
پیوسته خود را با خبر نمی سازد

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به هر اتفاق

به هر بار که روی داد





یک

**خسته نباشید**

**گفت**

**و رفت**

**نه خسته بود**

**نه کسی را خسته کرد**

دو

در بین این  
و آن

نه این ست  
نه آن

صفحة پنجاه و هشت

نه

نمی تواند که از نو آغاز نکند

و او که پیوسته از نو آغاز می کند

و او که پیوسته تازه می شود

چار

و پیچ و تابی که می پیچد

و پیچ و تابی که به دنبال آن تاب می خورد

صفحة شصت

بار نخست به شکل بار پایانی آن نبود

یعنی دیگر باری نبود  
یعنی دیگر شکلی نداشت

شش

به انجام نزدیک می شود

از آغاز دیگر چیزی را به یاد نمی آورد

صفحة شصت و دو

نشسته بودند  
و همه آنچه را که در راه بود  
یک به یک می شمردند  
اما به حافظه خود نمی سپردند  
به یاد نمی آوردند

راه چاره دیگری نداشتند  
همه از داشتن این توان بری بودند

اکثر ایشان با یکدیگر بیگانه بودند  
تنها از نام و نشانی یکدیگر با خبر بودند

تنها نام و نشانی خود را به یکدیگر می گفتند  
نه از هم دور می شدند  
نه به یکدیگر می رسیدند



برای ایشان نیز کاری نکردند اگر چه می خواستند  
برای خویش هم نمی توانستند  
برای هیچ کس دیگری نیز هیچ نکردند

برای چه این گونه بود  
برای چه در این دنیا بودند  
چرا هیچ نمی دانند

بگو که از آن نیز بگذرند  
و همه چیز را به همه چیز  
همگان را به همگان بسپارند

همه چیز که برای همگان ست  
همه کس که به همگان تعلق دارد

یازده

بلی نمی نویسی  
نمی توانی که بنویسی

آنان نیز نمی خوانند  
نمی توانند که بخوانند

صفحة شصت و هفت

دوازده

هر کجا که می خواهی باش  
اما باقی بمان

باقی که نمایی  
پیوسته از جایی به جای دیگری نیز نمی روی

صفحة شصت و هشت

شب که شب بود  
روز را هم در حفره ای تاریک  
به تاریکی  
به سیاهی می گذراندند

با چشمهای خود نمی دیدند  
با گوشهای خود نیز هیچ نمی شنیدند

برای باور این و آن  
هرگز دیر نبود

برای باور این و آن  
هرگز دیر نشده بود

مگر تو چگونه می اندیشیدی  
که این گونه از من و مال خود گذشته ای  
این گونه از این همه داشتی  
از این همه دارایی چشم پوشیدی  
به دور افتاده ای

آنان چگونه می اندیشند که از هیچ نگذشته اند  
آنان چگونه می اندیشند  
که از من و مال خود نیز هیچ بهره ای نبرده اند

شانزده

همه چیز در روز بعد تعریفی دیگر می یابد  
حتی امروز

حتی آن روز

صفحة هفتاد و دو



در گوشه ای نشست  
و عمر بدین گونه برای او نیز به پایان رسید  
تمام گشت

نه کسی از او پرسید چرا  
نه کسی از او پرسید که او چگونه این گونه بود

خلاصه آن اگر چه کوتاه و به اختصار تعریف می شد  
اما هر روز بلندتر از روز قبل می گشت  
هر روز کوتاه تر از روز پیشین  
به آن گوش فرا داده می شد

بلندی این حکایت کوتاه نیز  
عمر ایشان را نیز کوتاه کرده بود  
هیچ به آن  
به عمر کوتاه ایشان هیچ اضافه نکرده بود

آن را به این خاطر نگو  
که آن را تنها به زبان آورده باشی  
سکوت هم نکن  
نگذار به جای تو  
دیگری از آن بگوید

نگذار که تو را از یاد ببرند  
از تو افسانه ای دیگر بسازند

در آنچه زیر لب می گفتند هیچ نبود  
پیوسته سیاهی  
همواره مرگ سایه افکنده بود

نه خودی بود که بفهمد  
که ایشان چه می گویند  
نه خویشتی بود که به گوش و هوش خویش  
ایشان را باز بشناسد

این بار نیز به آهستگی به تاریکی رفت  
تا دیگر بار به آهستگی به روشنایی برسد  
همه چیز بدین گونه بود

و هیچ کس نبود که در این بین  
در این دوگانگی دیرپای  
جدای از آن  
و جدای از خویش نباشد



# دفتر چهارم

به آن چه به یاد نمی آورند

به آن چه به یاد می آورند

اما به زبان نمی آورند





بخشی از خویشتن خویش را به خویش بخشید  
که دیگر به خویش بدهکار نباشد  
به خویش بدهکار نشود  
به خویش بدهکار باقی نماند

تو چرا این چنین نکردی  
تو چرا هیچ از خویش نبخشیدی

و صورت نام های در دسترس که گم شده بودند

و همگان

و همه چیز

که هیچ در دسترس نبودند

یا دراز به دراز افتاده بود  
یا از حال خود بی خبر  
به حالی زار در راه بود

هر کس به گونه ای از آن یاد می کرد  
هر کس به گونه ای از آن می شنید

مگر تو را باید به چه نامی  
به چه نام های دیگری  
چندین بار در روز به خود می خواندند  
که به آنان نیز اعتنایی نمی کردی  
به آنانی که برای تو هیچ نبودند  
به آنانی که هیچ مورد اعتنای تو قرار نگرفته بودند

دیگر از آنان چه می خواستی  
به جز آن که آدم به دنیا آمده بودند  
دیگر از آنان چه می خواستی  
به جز آن که آدم باقی مانده بودند

از نگاه کردن به آن امتناع می کند  
روی از آن بر می گرداند

آیا حقیقت نیز بدین گونه است  
آیا حقیقت نیز بدین روی از واقعیت فاصله می گیرد

بهتر است که از آن بگذریم  
و از آن صحبتی به میان نیاوریم

نه

نه از آن می گویند

نه همه آنچه را که از آن می گریزند را

به پیش نظر می آورند

هفت

دیگر به یاد نمی آورند

بلی

فراموشی چیزی نیست که به یاد بیاورند

صفحة هشتم و هفت

از بالا که گذشت پایین را در نظر نگرفت  
یعنی دیگر نخواست  
دیگر نتوانست

اگر می خواست چه  
آیا نمی توانست  
اگر می خواست چه  
آبا دیگر توانمند به انجام آن نبود



در سرازیری در شیبی تند می غلتید  
و می رفت

من و ما نیز  
به دنبال آن روان بودیم  
شما نیز به دنبال آن  
همچون ایشان در راه بودید

و بذری که کاشته شد و به بار نیامد  
و بذری که کاشته شد و بارور نگشت

چگونه شد که این گونه شد  
چگونه هیچ پدیدار نشد

یازده

از هر چه بگوید  
باز هیچ نمی گوید

صدای در صدایی ست که گم نمی شود  
حضور سنگینی ست که در این سکوت باقی نمی ماند

صفحه نود و یک

آن هم به گونه ای بود که به هیچ روی  
همگون با دیگری نبود

همه به یک شکل شبیه نبودند  
همه به یک شکل همشکل بودند

از من و ما گذشت  
با همه اطراف با صورتی یکسان همراه گشت

دیگر نه کوچک بود نه بزرگ  
دیگر نه آشکار بود نه پنهان

یک بار صدا کرد مرا  
بی آن که نام مرا بگوید  
یا مرا تو بخواند

تو اما مرا به خود نخواندی  
پیوسته نام مرا بر زبان آوردی  
اما از نام من دیگری ساختی  
مرا به فراموشی سپردی

شاید خوب نباشد  
اگر که مدتی از آن بگذرد  
اما آن را فراموش نکنی

نه شاید خوب باشد که آن را فراموش کنی  
بهتر آن باشد  
بهتر آن شود  
که آن را نیز به یاد نیآوری

چه فرقی می کند  
او به سوی پنجره ای که باز نبود ایستاده بود

رو به سوی دیواری که ذره ای تکان نمی خورد  
از سختی همچون او هیچ از جای خود  
به چپ یا راست  
به جلو یا به عقب  
ذره ای حرکت نمی کرد



هفده

صحبت نکرد که تنها صحبت کرده باشد

سکوت نکرد که تنها سکوت کند

صفحة نود و هفت

شاید شبیه به او  
شبیه به آن بود که شبیه به خویش نبود

اما او به چه کس دیگری شبیه بود  
اما آن به چه چیز دیگری شباهت داشت

نوزده

زود نمی آید که زود برود  
دیر می آید  
دیرتر می رود

هیچ به دست نمی آید

صفحة نود و نه

دست تکان نده و نگذر  
فکر مرا به خود مشغول مدار

نگذار که پیوسته به تو فکر کنم که تو کیستی  
و تو را به یاد نیاورم  
نگذار که خود را در این میان فراموش کنم  
خود را در این میان به یاد نیاورم

بیست و یک

در این زمان  
اکنون از گذشت آن می گوید  
هنگامی که گذشت دیگر هیچ نمی گوید

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به دور و نزدیک  
به فاصله ای که به حساب نمی آید





یک

در کنار آب  
در حضور آفتاب  
نه می رود  
نه می ایستد

پیوسته با آن همراه است  
پیوسته خورشید را همراهی می کند

صفحة صد و پنج

این که می گویی دوست تو هستم  
آیا در نزد دیگران به حساب خواهد آمد

اگر مرا به هیچ بشماری چه  
اگر مرا به هیچ به حساب نیاوری چطور

درست به معنی کامل آن بود  
بود و نبود خویش را با آن یکسان کرده بود

دیگر نه بود که باشد  
نه نبود که از دست برود

یک لحظه دیگر صبر کن  
این مهم را نیز در نظر بیاور  
این لحظه نیز بی شک می گذرد

این لحظه نیز بی شک به لحظه بعد می رسد

مگر رویای تو همانی نبود  
که ترا به خود می خواند

مگر رویای تو همانی نبود  
که تو را از تو دور می کرد

شش

از این هم گذشت بی آن که به آن فکر کند  
هر بار یک چیز را بیان می کرد

نه

به آن نیز فکر نکرد  
دیگر هیچ احساسی نمی کرد

صفحة صد و ده

نبودی

مگر نبودن نیز امکان پذیر ست

مگر هستی نیست که پیوسته هست

مگر هستی نیست که پیوسته با هستی همراه است

بلی

همه چیز

همه کس

همه چیز همگان

همه کس ایشان

همه صاحب ارزش هستند

نه

نگو که انگار ارزشی ندارند

انگار صاحب هیچ ارزشی نیستند



نه

نه  
نگذار که نگذرد

پیوسته بگذر  
بگذار که بگذرد

صفحة صد و سیزده

در چشم های او انگار اسرار آن را برملا می کنند

سکوتی که بیان می کند

به گفتگویی می ماند که هیچ شنیده نمی شود

برو با من نیز نباش  
همچون همهٔ آنانی که دیگر نیستند  
یا تو را ترک کرده اند  
یا تو را برای همیشه به تنهایی خویش سپرده اند

انگار نه انگار که همه می دانند  
انگار نه انگار که همه از آن  
دیگر حرفی به میان نمی آورند

نه

به خاطر آوردن یا فراموش کردن  
چیزی را حل نمی کند

این که می توانی فکر کنی  
به یاد بیاوری  
شاید توانایی نباشد

برو به آنان نيز بگو كه شايد هستي تو را نمى بينند  
و بيشتر مشتاق آن هستند كه تو را بشنوند

پس چرا گوش فرا نمى دهند  
پس چرا آن را به گوش نمى گيرند

و اگر با آن نمی رقصید و پایکوبی نمی کرد  
با کدام یک پای می کوبید  
می رقصید  
معاشرت می کرد

نیستی که نبود  
هستی نیز او را در خود جای نداده بود

به یک باره از هر طرف به هر سویی رفتند  
و باز نگشتند

همه نیز به دنبال ایشان رفتند  
همه نیز به دنبال ایشان از خود  
از همه چیز گذشتند

شانزده

نه

از تعریف آن گذر

نه

سکوت نکن

بگو

اما هیچ بر زبان نیاور

صفحة صد و بیست



همه آن را لرزاند  
و یکی بعد از دیگری بر زمین فرو انداخت

چیزی آنان را به سوی خود می کشید  
که دیگر آنان را نمی خواست  
چیزی آنان را به سوی خود می کشید  
که از رسیدن به خویش باز می داشت

جان را نگیر  
نگو که آن را به جان آفرین می بخشد

هستی پیوسته هست  
نه این که بود  
نه این که بدین گونه از بین می رود

نوزده

برای این و آن  
از این و آن  
این هستی نگذر

نه

این را آن نکن

نه

آن را از این باز نستان

رسیدند  
و در گوشه ای رها شدند  
خود را در کنار یکدیگر به انزوای خویش سپردند  
به یکدیگر دل دادند

اما چرا دیگر نمی خواستند که با یکدیگر باشند  
چگونه بود که نمی خواستند یار یکدیگر باشند

بیست و یک

او را ببین  
نگذار که نادیده باقی بماند

خود نیز دیده شو  
بگذار که تو را نیز به چشم ببینند

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر ششم

به آه و افسوس نه  
به ناله و فغان هرگز





از عادت خود  
از آنچه پیوسته تکرار می شد  
پیوسته می گریخت  
تا به عادت خو نکند  
تا به این عادت اعتماد نکند

پس چرا به این فرار عادت کرد  
پیوسته این عادت را تکرار کرد

نه او را به یاد نیاور که دلتنگ او شوی  
از دلتنگی خود  
از خود  
از دیگری ناراحت بشوی

تمامی آنچه هست بی شک سهم تو نیست  
تمامی آنچه هست بی شک تنها از آن تو نیست

تازه که شوی با اکنون خود همراه می شوی

پیوسته تازه می شوی

پیوسته با اکنون خود همراه می شوی

همچون همان برگ سبزی بود که بود  
جوانه زد  
سبز شد  
به زردی رسید  
خشک شد

آن را به حساب هم اگر نیاورید  
آن را برشمرده اید  
آن را نیز به حساب آورده اید

بلی به هر شکلی می توان به آن شکل داد  
آن را به شکل های گوناگون برپا کرد

اما اگر بی شکل بود چه  
اما اگر صاحب شکلی نبود چطور

بگذار بگویند  
و از تو نیز بخواهند که از او بگویی  
این واقعه را به واقع تعریف کنی

و هستی که پیوسته در جریان است  
و هستی که پیوسته هستی نام دارد

به او بگو  
نگذار بی آن که بداند تو را ترک گوید

نه  
گفتن تو هرگز او را همراهی نمی کند  
گفتن تو شاید تنها او را از آن باخبر می سازد

تأثیر خود را بر آن گذاشت  
این اتفاق مهم را که نمی توان نامی بر آن نهاد  
نامی بر آن داد

حال چگونه از آن خلاص شود  
حال چگونه خود را نیز از آن رها سازد



از زمانی که گذشت هیچ نمی گویم  
دیگر گذشت آن را نیز انکار نمی کنم

بعد از این

قبل از آن

هست

بلی

انگار ادامه می یابد

رفت

رفتند

به آن سویی که دیگر به چشم نمی آمد

به ترتیب یا بی ترتیب

فرقی نمی کند

از دیده

از همه چیز

و همگان دور شدند

چهرهٔ مخدوش آن  
سادگی را از همگان بازستانده است

با چنین قضاوتی  
چنین سرنوشتی  
هر کسی را  
عاقبت دیگری در راه است

گزارش اول هیچ چیز را بازگو نمی کرد  
گزارش دوم گزارش اول را رد می کرد  
سومین گزارش از هر دو دور شده بود  
به مرحله بعد که می رسید از همه چیز جدا می گشت

تعریفی برای آن که نداشته باشند  
تعریف نیز نمی شود

سيزده

ساده اندیشی خوب است  
ساده اندیشی به بار می آورد  
ساده می گوید  
ساده می شنود

از این پیچیده تر نیست  
از این پیچیده تر نمی شود

صفحة صد و چهل و یک

به عبارتی به مانند دیگران  
آنها نیز همه با هم آشنا بودند

اگر چه با یکدیگر غریبه بودند  
اگرچه همدیگر را باز نمی شناختند

تصور خود را  
با چند تصویر به دست آورد

و در برابر این باور  
بی باور به انتظار نشست

غرق در خواب  
به بیداری توجهی ندارند

هر یک به گونه ای پیش می روند  
انگار هیچ به پیش نمی روند



چشم های مانده به راه  
چشم های منتظر  
چشم های در راه

نه

خود را به یاد نمی آورند

نه

در این راه هرگز گامی بر نمی دارند

هیجده

نگو که من نیز آن را باور نکنم  
و دیگر آن را به یاد نیاورم

تو نیز آن را در یاد خود محفوظ ندار  
تو نیز آن را به یاد نیاور

صفحة صد و چهل و شش

یک گام دیگر بردار  
وبعد با هر گام  
همه چیز را به گونه ای دیگر ببین  
همه چیز را به گونه ای دیگر نگاه کن

نه

تصویر این و آن  
پیوسته به این و آن بی شباهت باقی نمی ماند

بلی قوی بود  
اما قوی ترین نبود

از او نیز قوی تری بود  
قوی تری نیز در میان بود

و این گفتگو  
و این واژه های پس و پیش  
و ترتیبی که پس و پیش آن نیز  
پس و پیش شده است

جمعی را به خود می خواند  
به گفتگو و مشاجره می کشاند  
جمعی دیگر را به سکوت می رساند  
از خویشان و خویش می هراساند



# دفتر هفتم

به فراخوان بالنده  
بالندگی این فراخوان





نه

حضور و اعتراض به آن  
او را از این حضور باز نداشت

او را از این اعتراض بر حذر نداشت

دو

باور کن

استوار باقی بمان  
و به دست بیاور

صفحة صد و پنجاه و چهار

**خود نیز تغییر کرد  
خود نیز خواهان این تغییر شد**

**نه به شکل آغازین خود باز گشت  
نه با این شکل پایان یافت**

باشد یا نباشد  
همراه شود یا از این همراهی دست بردارد

به کدام شکل در کجا تعریف شود  
در کجا با خویش همراه باقی بماند  
با خویشتن پیوسته در کجا همراه شود

و ابراز آن به گونه ای است که هیچ برملا نمی سازد  
هیچ را بازگو نمی کند

نه

به همه آن وابسته نباش  
به توضیح آن نیز عادت و علاقه نداشته باش

شاید همه اطراف مه آلود  
و همه این معنی مبهم است که به چشم نمی آید  
به وضوح دیده نمی شود

شاید این تنها یک آن بود که سریع گذشت  
شاید این تنها یک آن نبود که تو را  
هیچ به خویش مشغول نکرد

کمتر به آن باور دارند  
کمتر به دنبال آن این بحث را دنبال می کنند

در مقابل آن این را نیافته اند که آن کنند  
در مقابل آن این را در مقابل به میان نمی آورند

در کنار تو باقی نماندم که تو را همچون تو نبینم

خود

خویش

خویشتن

همه را از تو دور کنم



این که می گویی هست  
تمامی آن معنی را باز گو نمی کند

به راه بیفت در این جا نمان  
هستی در یک جا باقی نیست  
هستی در یک جا باز نمی ماند

همیشه داشتن آن تو را به داشتن آن نمی رساند

نداشتن آن نیز نداشتن نیست  
تو را از همه چیز باز نمی دارد

یازده

به یاد پرواز پرنده ای افتاد  
که هیچ گاه به این پرواز پایان نداد

پیوسته پرواز کرد  
پیوسته به این پرواز دل داد

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

بگو که آن را نیز باور کند  
باوری که پیوسته تغییر نمی کند

پیوسته بارور می کند  
پیوسته همه چیز را بارور می سازد

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

اين بار نيز ترانه اى را به زبان مى آورد  
که تازه بود

همه به آن گوش فرا ندادند  
همه با اين ترانه همصدا نشدند

و درمان  
و درمان بخش  
که این درد را درمان نبخشیده بود

قلب و مغزی که انگار به درد خو کرده بود  
قلب و مغزی که انگار این فکر و احساس را  
برای همگان به ارمغان آورده بود

رایگان و به فراوانی یافت می شد  
اما همچون همه چیز و همه کس  
به این فراوانی پیوسته بی توجه بود

نه

انگار هیچ نبود که آن را بیشتر کند

نه

انگار هیچ نشد که آن را بارور کند

بلی می فهمم  
نه همه آنچه را که فهمیده ایم  
پیوسته به کار برده ایم

نه همه آنچه را که به این گونه باز یافته ایم  
باز شناخته ایم



مرکز این حضور انگار همان جایی است  
که تو در آن جا واقع هستی

مرکز این حضور انگار همان جایی است که تو  
در آنجا با خویش همراه هستی

به پایان آن که نزدیک شوی  
دیگر شاید چیزی از آن به یاد نیاوری

بعد انگار به گونه ای دیگر  
دوباره با آن آغاز می شوی  
بعد انگار به گونه ای دیگر  
به حضور دوباره آن می رسی

نوزده

در بین هر فرصتی هست فرصتی  
که به این فرصت بی توجه شوی

نه فقط در این جا

نه

در همه جا

صفحة صد و هفتاد و یک

پیست

نشانی آن را از او بگیر  
و به آن سو به آن طرف روانه شو

پیوسته برو  
سفر کن

صفحة صد و هفتاد و دو

بگذار که به تو نیز بدرود بگویم  
و از این نیز بگذرم  
به دیگری نیز دل نبندم

تو نیز همراه با خویش باقی بمان  
تو نیز در پس این لحظه به این لحظه  
به لحظه خود پیوسته باور داشته باش





